

درنگی بر مفهوم علوم انسانی آلمانی (Geisteswissenschaft)

علیرضا منجمی*

چکیده

پرسش از چیستی علوم انسانی در ایران معاصر پرسشی زنده و پویاست. اینکه علوم انسانی به چه کار می‌آید؟ یا اینکه آیا علوم انسانی اصلاً باید به کاری بیاید؟ اینکه علوم انسانی با دین چه نسبتی دارد؟ و پرسش‌های بسیار دیگری اکنون میان صاحب‌نظران این حوزه در ایران ساری و جاری است. اما پرسش از چیستی علوم انسانی که از ابتدا یکی از پرسش‌های فلسفه علوم انسانی بوده است، خاستگاهی در آلمان قرن نوزدهم دارد. به همین دلیل، پرسش از چیستی علوم انسانی بی‌درنگ در خاستگاه این پرسش، ناتمام خواهد بود. در این مقاله تلاش خواهد شد تا در واژه Geisteswissenschaften، که معادل آلمانی علوم انسانی است، تدقیق بیشتری شود. در ابتدا نشان خواهیم داد که ریشه این کلمه چیست و چه طنینی در زبان آلمانی دارد؟ پس از آن به این موضوع خواهیم پرداخت که این واژه در آلمانی چه مباحثی را پیش کشید؟ و متفکرانی مانند دیلتای و گادامر در این خصوص چه گفتند؟ پس از آن به ترجمه Geisteswissenschaften در انگلیسی و پیامدهای آن خواهیم پرداخت و در آخر تلاش می‌کنیم تا با مذاقه در Humanities و Sciences Human در انگلیسی، ربط و نسبت آن را با Geisteswissenschaften نشان دهیم.

واژگان کلیدی: علوم انسانی، Geisteswissenschaften، فلسفه علوم انسانی، humanities، human sciences

۱. Geisteswissenschaften را در آلمانی می‌توان متسامحاً به علوم انسانی برگرداند، اما چون افاده کامل معنا را نمی‌کند، از اصل واژه استفاده شد.

Email: monajemi.alireza@gmail.com

* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی؛

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۲/۴ تاریخ تأیید: ۹۶/۳/۱۰

مقدمه

پرسش از چیستی علوم انسانی در ایران معاصر پرسشی زنده و پویاست. اینکه علوم انسانی به چه کار می‌آید؟ آیا علوم انسانی اصلاً باید به کاری بیاید؟ علوم انسانی با دین چه نسبتی دارد؟ و پرسش‌های بسیار دیگری اکنون میان صاحب‌نظران این حوزه در ایران ساری و جاری است. پرسش‌هایی از این دست، در باب علوم انسانی، به این معناست که علوم انسانی موجود به‌گونه‌ای نضج یافته و بالیده است که ناظر به حل مشکلات نیست و هدف دیگری را دنبال می‌کند. از این‌رو، پرسش از ناکارآمدی علوم انسانی پرسشی است از بنیان‌های این علم و اندیشیدن در بنیان‌های علوم انسانی، ما را به سمت فلسفه علوم انسانی رهنمون می‌شود. سابقه پرسش از چیستی علوم انسانی به آلمان قرن ۱۹ بازمی‌گردد. در این مقاله واژه Geisteswissenschaften که به زبان آلمانی معادل علوم انسانی است، بررسی و ریشه‌یابی می‌شود. پس از آن به این موضوع خواهیم پرداخت که این واژه در آلمانی چه مباحثی را پیش کشید و متفکرانی مانند دیلتای و گادامر در این خصوص چه گفتند. پس از آن به ترجمه Geisteswissenschaften به انگلیسی و پیامدهای آن خواهیم پرداخت و در آخر تلاش می‌کنیم تا با ایضاح کلمه Humanities و Human Sciences در انگلیسی ربط و نسبت آن را با Geisteswissenschaften نشان دهیم.^۱

خاستگاه Geisteswissenschaften

واژه Geiswissenschaft (GW) را یاکوب شیل^۲ به‌عنوان معادل واژه انگلیسی Moral Sciences (MS) که جان استوارت میل در کتاب *The logic of moral sciences* آورده بود، پیشنهاد کرد (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۳).^۳ ابتدا هیوم MS را پیشنهاد کرد (هویروپ، ۲۰۰۵). هیوم به دنبال آن بود که براساس این علم پدیده‌هایی را که او passion می‌خواند و نیازها، احساسات و انگیزه‌های انسانی مصادیق آن بودند، تبیین کند؛ علمی که پهلوی به پهلوی علم فیزیک و شیمی بزند و از رهگذر آن نظریه سیاسی استخراج شود. هیوم به همین اشارت بسنده می‌کند و در مورد اینکه این علم چگونه باید باشد، چیزی نمی‌گوید. جان استوارت میل این مفهوم را از هیوم گرفت و آن را

۱. برای پرهیز از اطناب و تکرار پس از این به جای Geiswissenschaft از GW، به جای Humanities از H استفاده خواهد شد.

2. Jakob Scheil

3. Gadamer

۴. واژه moral در زبان انگلیسی هم به معنای اخلاقی است و هم به معنای روحیه و خلق و خو و قوه تشخیص و تمیز به همین دلیل ترجمه آن به علوم اخلاقی چندان دقیق نیست و افاده معنا نمی‌کند.

5. Hoyrup

گسترش داد. او بر این باور بود که MS هنوز گرفتار ابهامات و تلقی‌های عوامانه است، اما می‌توان آن را با به کار گرفتن روش‌هایی که در علوم طبیعی موفق بوده‌اند نجات داد. به باور او MS علمی است برای تبیین حالات و رفتارهای آدمی مبتنی بر قوانین بنیادین روان‌شناسی. روش مورد قبول به باور میل، استقرای منطقی^۱ بود؛ او حتی تبیین رفتار جوامع را براساس قوانین روان‌شناختی، ممکن می‌دانست. به باور میل قوانین اجتماعی، مانند قوانین فردی، ثابت و قابل پیش‌بینی نیستند، به همین دلیل باید برای تبیین جامعه از روان‌شناسی آغاز کرد. به این ترتیب، همان‌طور که علوم طبیعی بر علم مکانیک بنا شده بودند، MS هم نیاز به قوانینی عام و جهان‌شمول داشت که مبتنی بر روان‌شناسی فردی بود (اندرسون، ۲۰۰۳).

مطابق طرح میل و هیوم، علم انسانی تفاوت ماهوی با علوم طبیعی ندارد؛ زیرا همان روش‌ها را به کار می‌گیرد و فقط موضوعش متفاوت است. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که میل ادعای بنا نهادن علمی جدید را که در تقابل و تباین با علوم طبیعی تجربی باشد، نداشت، بلکه بنا نهادن علمی را مراد کرده بود که با روش‌های علوم طبیعی به مطالعه رفتار و حالات انسان بپردازد. جستجو در پی علمی که بتواند به پیش‌بینی و کنترل رفتار انسانی بپردازد، در اروپا، به ویژه پس از انقلاب کبیر فرانسه، بسیار رواج یافته بود؛ زیرا قیام مردم فرودست که سرنگونی رژیم پادشاهی و تحولات اجتماعی و سیاسی بی‌سابقه‌ای در پی داشت به موضوع مهم و قابل توجهی برای متفکران سراسر اروپا بدل شده بود (ریچمن، ۱۹۷۹؛ اندرسون، ۲۰۰۳).

با این همه، این رویکرد پوزیتیویستی به علوم انسانی، در جهان آلمانی‌زبان، مورد پذیرش قرار نگرفت. این از یک سو، بدین سبب بود که زبان آلمانی این امکان را فراهم می‌آورد که نسبت *Geisteswissenschaften* و *Naturwissenschaften* مورد پرسش و تأمل قرار گیرد؛ زیرا هر دو در خانوادهٔ *wissenschaft* قرار می‌گیرند. واژهٔ *Wissenschaft* در آلمانی متسامحاً معادل *Science* به کار می‌رود؛ زیرا بر مبنای ریشه‌شناسی و ترکیب واژه‌هایی که این کلمه را ساخته‌اند، به معنی معرفت تولید شده است (سینربرینک، ۱۳۹۵، ص ۵۹-۷۳). به این ترتیب، برخلاف *Science* که بعد از قرن هفدهم معنای صرفاً پوزیتیویستی - به معنای علوم طبیعی - از آن

1. logical induction

2. Anderson

3. Richman

۴. این شبیه تجربه ما در زبان فارسی است که هم علوم طبیعی و هم علوم انسانی از سنخ علوم هستند و از این حیث هم خانواده محسوب می‌شوند در صورتی که در زبان انگلیسی *science* برای علوم طبیعی و *humanities* برای علوم انسانی به کار می‌رود که هیچ قرابتی از این حیث با هم ندارند.

5. Producing knowledge

مراد می‌شود، Wissenschaft در آلمانی به هر معرفتی که به شکل نظام‌مند و آگاهانه کسب شده است، اطلاق می‌شود و این لاجرم بار پوزیتیویستی از این واژه را می‌زداید (گادامر، ۱۹۸۹). Geist در آلمانی به معنای روح، ذهن و خرد است. این واژه ناظر به امری درون انسان است که هم فرد انسان‌ها و هم اجتماع انسانی آن را دارا می‌باشند که هم طنینی رومانتیک دارد و هم اسرارآمیز^۳ (سینربرینک، ۱۳۹۵، ص ۵۹-۷۳؛ آریان‌پور، ۱۳۸۶، ص ۳۴۷). وانسهایمر در مقدمه ترجمه انگلیسی «حقیقت و روش» به نکته ظریفی اشاره می‌کند. او نشان می‌دهد که این تباین معنایی science و Wissenschaft، به ویژه هنگامی که گادامر از Scientific theology سخن می‌گوید، سبب سردرگمی خوانندگان انگلیسی‌زبان شده است؛ زیرا چنین استنباط می‌شود که الهیات علمی تجربی و محصل^۴ است! از سوی دیگر، پذیرفتن رویکرد پوزیتیویستی به منزله دست شستن از بسیاری از دستاوردهای مکتب تاریخی آلمان، مانند زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و... بود. این در حالی بود که هم‌زمان در جهان انگلیسی‌زبان، اقتصاد سیاسی و روان‌شناسی، که با تعریف میل هماهنگ بودند، به‌عنوان نمونه‌هایی از MS برمی‌شمرده می‌شد (اندرسون، ۲۰۰۳؛ فیگال، ۲۰۱۰^۴، ص ۵-۴۹). افزون بر آن، بخشی از آموزش دبیرستانی متداول در آلمان آن روزگار که شامل ادبیات، زبان لاتین و یونانی بود، به باور قاطبه جامعه آکادمیک، متمایز از علوم طبیعی بود و معرفتی معتبر تلقی می‌شد. هلمهولتز^۵ میان علوم انسانی و علوم طبیعی هم در موضوع^۶ و هم در روش، تمایزی جدی قائل بود. او بر این باور بود که روش علوم انسانی، استقرای زیباشناسانه^۷ و روش علوم طبیعی، استقرای منطقی^۸ است. در علوم انسانی، برخلاف علوم طبیعی، قوانین عام وجود ندارد و به همین دلیل، دانشمند علوم انسانی باید تلاش

۱. ترجمه مصطلح GW به علوم روحی ترجمه دقیقی نیست و همه معنای واژه را افاده نمی‌کند.

۲. واژه روح در فارسی از این حیث که هم برای فرد به کار می‌رود و هم برای جمع به Geist نزدیک است، اما روح با ذهن و خرد چندان قرابتی ندارد. ذهن هم در فارسی فقط برای فرد فرید به کار می‌رود و کاریست آن برای جمع چندان مصطلح نیست، به همین دلیل گزیدن یک واژه در فارسی که تمام معنای Geist را دربرداشته باشد، دشوار است.

3positive

4Figal

۵. آموزش در مدارس آلمان در زمان تفاوتی با دیگر کشورهای اروپا داشت. آنها مطالبی را تحت عنوان Schone wissenschaft تدریس می‌کردند. Schone در آلمانی به معنای زیباست. تحت این عنوان خواندن متون کلاسیک، شعر و ادبیات و متون به زبان لاتین و یونانی تدریس می‌شد که مهم‌ترین هدف آن پروردن ذوق زیبایی در دانش‌آموزان بود، این در اروپای آن زمان بی‌سابقه بود.

۶. هرمان لودویگ فردیناندفون هلمهولتز (۱۸۲۱-۱۸۹۴) پزشک و فیزیکدان آلمانی بود که سهم قابل توجهی در شکل‌گیری علم مدرن داشت.

7. subject matter

8. artistic induction

9. logical induction

کند که برای فهم پدیده‌ها، ارتباط میان آنها را با عناصر فرهنگی برقرار کند. به علاوه، علوم انسانی به ارزش‌النفات دارد، در حالی که سروکار علوم طبیعی با ماده‌بی‌احساس است (همان). در دو دهه پایانی قرن نوزدهم، با آنکه اکثر جامعه آکادمیک آلمان تعریف پوزیتیویستی از علوم انسانی را برنمی‌تافتند، اما در مورد ماهیت و چیستی علوم انسانی هم یک رأی نبودند. سه گروه در اردوگاه ضد پوزیتیویست‌ها بودند. اولی دیلتای بود که بر روش تفهیمی در GW تأکید داشت که بر فهم^۳ هرمنوتیکی مبتنی بود. ووندت^۴ موضوع دیگری داشت؛ او بر این باور بود که بنیان GW باید بر پایه روان‌شناسی باشد و تا اینجا با میل هم‌داستان بود، اما تلقی او از روان‌شناسی به شکلی بود که روش‌های آن را دور از دسترس علوم طبیعی می‌دانست. نتوکاتی‌ها هم در مقابل دیلتای و ووندت و هم در مقابل پوزیتیویست‌ها صف‌آرایی کرده بودند. آنها بر این باور بودند که علوم انسانی خودمختاری و استقلال روش‌شناختی‌ای دارد که به تفاوت ماهوی میان Geist و Nature برمی‌گردد. اما هر سه گروه ضد پوزیتیویست، به نوعی آموزه هلمهولتز را دنبال می‌کردند: تعریف علوم انسانی‌ای مستقل از علوم طبیعی از رهگذر یافتن روش خاص یا موضوع خاص یا هر دو (همان).

از میان سه گروهی که برشمرديم به دیلتای می‌پردازیم؛ زیرا اولاً، در تشخص دادن به GW تأملات جدی کرد و تأثیر بسیاری بر متفکران پس از خود، حتی در جهان انگلیسی زبان داشته است؛ دوم آنکه، گادامر در «حقیقت و روش» تأمل در GW را از دیلتای می‌آغازد. تأملات دیلتای در باب علوم انسانی ما را با حال و هوای آن دوران و پرسش اصلی او بیشتر آشنا می‌کند. او جامعه را به کارخانه‌ای تشبیه می‌کند که هر کدام از علوم، مانند فیزیک و شیمی، در آن مشغول به کاری هستند و محصولی تولید می‌کنند، اما در این میانه مشغولین به تاریخ، سیاست، ادبیات و الهیات به کارگرانی می‌مانند که به کار خود مسلط هستند، اما نمی‌دانند در این کارخانه دقیقاً به چه کار می‌آیند و نوع همکاری آنها با دیگران هم روشن نیست. استعاره‌ای که دیلتای به کار می‌گیرد به خوبی نشان‌دهنده دغدغه او در مورد GW است. او در کاربلدی اصحاب علوم انسانی مناقشه‌ای نمی‌کند، بلکه پرسش وی کارآمدی علوم انسانی برای جامعه و چگونگی همکاری اصحاب علوم انسانی با دیگر علوم است. نکته‌ای که در کار دیلتای بسیار نمود دارد، توجه به کاربرد علوم انسانی در حل مشکلات جامعه است که حتی در زمانه ما هم یکی از ابزارهای دفاع اصحاب علوم انسانی

1. value
2. indifferent
3. verstehen
4. Wundt

از خویش است. او هجده علوم طبیعی به علوم انسانی را بر نمی‌تابد و تلاش می‌کند تا برای علوم انسانی تشخیصی دست و پا کند. اهمیت انقلاب فرانسه و تأثیر آن در بنا کردن علمی انسانی در ديلتای بسیار مشهود است. او نشان می‌دهد که پس از انقلاب فرانسه، پرسش از قواعد سازنده اجتماع، عواملی که باعث شورش می‌شوند و راه‌هایی که می‌توان اجتماع را به سمت سلامت برد، همه و همه پرسش‌هایی است که نیاز به علم انسانی را نشان می‌دهند (پینکارد، ۱۳۹۴، ص ۱۱-۳۱؛ ديلتای، ۱۹۸۸).

در راستای تبیین تفاوت‌های بنیادین GW و NW، ديلتای در ابتدا تلاش می‌کند تعریفی از علم ارائه دهد. به باور او علم سه ویژگی اساسی دارد: نخست آنکه، اجزای علم باید مفاهیمی کاملاً تعریف شده در یک نظام کلی منطقی، با اعتبار دائمی و جهان‌شمول باشند؛ دوم، ارتباط میان این مفاهیم علمی باید به خوبی تبیین شده باشد؛ سوم آنکه اجزای آن به یک کلیت مرتبط باشند، این ویژگی سبب می‌شود هر جزء از حقیقت را که یافته‌ایم، بتوان با کل و با قلمرو فعالیت آدمی پیوند زد. این تعریف از علم معنایی موسع‌تر و گسترده‌تر ارائه می‌کند و علم را صرفاً در قالب علوم طبیعی (چنان‌که در زبان انگلیسی (science) چنین است) محدود نمی‌کند. در ضمن تلاش می‌کند نسبت علم را با قلمرو انسانی تعریف کند، چیزی که ديلتای از آن به کل یاد می‌کند. چنین تعریفی از علم بستری فراهم می‌کند تا بسیاری از معارف بشری که با تعریف پوزیتیویستی و محدود، خارج از دایره علم محسوب می‌شدند، وارد جرگه علم شوند. او به آنتروپولوژی و روان‌شناسی و [جامعه‌شناسی] علاقه وافر داشت (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۵۹۶) و برای نخستین بار آنها را در زمره GW آورد و این چیزی بود که پیش از این در زبان آلمانی سابقه نداشت. به این ترتیب، ديلتای نخستین مورد استادگی اهالی علوم انسانی در برابر تهاجم روش‌های علوم طبیعی بود (گادامر، ۱۳۹۰، ص ۲۲).

ديلتای برای تمایز افکندن میان GW و NW، از استعاره ساختار با الهام از معماری بهره می‌گیرد. ساختار در معماری نشان‌دهنده تعامل و کنش متقابل آثار با یکدیگر است و نه روابط علت و معلولی میان آنها. کانون توجه ديلتای نه تفاوت میان علت / مؤثر و معلول / اثر، بلکه بستگی و رابطه‌ای است که هر اثر با آثار دیگر دارد. به دیگر سخن، در یک اثر معماری بخش‌های گوناگون بنا، نه رابطه علت و معلولی بلکه تأثیر و تأثر متقابل دارند و این تعامل است که ساختار را شکل می‌دهد. به این ترتیب، نخستین تفاوتی که او میان این دو حوزه پیش می‌کشد، این است که

1. Dilthey

2. wissenschaft

NW به دنبال کشف علیت است و GW به دنبال فهم ساختار (همان، ص ۲۲-۲۳). او دومین تفاوت را در ویژگی GW - علم انسان، تاریخ و اجتماع - می‌داند که هدف آن نه تسلط بلکه ابتدائاً و اساساً فهم است (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۲۷۸).

اما همان‌طور که اشاره شد، میان GW و NW نسبت خانوادگی هم وجود دارد. ینس هویروپ نشان می‌دهد اینکه GW و NW هر دو پسوند wissenschaft دارد و این لازم می‌آورد که به ربط و نسبت آنها بیااندیشیم (هویروپ، ۲۰۰۰). دیلتای در «مقدمه بر علوم انسانی» (۱۸۸۳) با تأمل در ربط و نسبت علوم انسانی و علوم طبیعی تلاش می‌کند، توجیهی فلسفی برای بنیان علوم انسانی فراهم کند. او بر این باور است که برخلاف اگوست کنت و جان استوارت میل، که واقعیت تاریخی را تکه‌تکه می‌کردند تا آن را جذب مفاهیم و روش‌های علوم طبیعی کنند، در علوم انسانی نمی‌توان صرفاً از روش‌های علوم طبیعی تقلید کرد. تحقیق در علوم انسانی نه از انطباعات حسی، بلکه از اراده و تفکر آغاز می‌شود. به این ترتیب، جهان خارج نزد انسان با همان قطعیت حضور خودآگاهی حاضر است. از آنجا که انسان یک واحد زنده دارای نفس و بدن است، علوم انسانی مشتمل بر شناخت علمی طبیعی نیز خواهد بود. به این شکل، دیلتای تلاش می‌کند نشان دهد که علوم انسانی و علوم طبیعی یکسره متفاوت و متباین نیستند و با هم ربط و نسبتی دارند. به عنوان مثال، من برای عبور از رودخانه پلی می‌سازم، اما برای ساختن پل لازم است علوم طبیعی را بدانم و آنها را به کار گیرم. در عین حال، می‌توانم بر دیگر انسان‌ها هم تأثیر بگذارم؛ زیرا آنها نیز از این پل استفاده می‌کنند. این شناخت حاصل از علوم طبیعی، یعنی نظام علّی بیرونی برای علوم انسانی که با جهان روحی و ذهنی سروکار دارد، دارای اهمیت است. دیلتای استدلال می‌کند که علوم انسانی نیازمند یک روش‌شناسی منحصر به فرد و متفاوت از روش علوم طبیعی است. او به روشنی اشاره می‌کند که روش تجربی برای علوم انسانی لازم است، اما تبیین پوزیتیویستی از علم را که بر توقّف علوم طبیعی بنا نهاده شده است را هم برنمی‌تابد (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۲۷۸). علوم طبیعی پدیده‌ها را از رهگذر گنجاندن تحت قوانین علّی کلی تبیین می‌کند، در حالی که علوم انسانی معانی ذهنی یا روحی را که در نشانه‌های بیرونی و رفتاری متبلور می‌شوند، فهم می‌کنند. هرچند علوم انسانی گاهی نیازمند شناخت نشئت گرفته از علوم طبیعی است، نتایج این علوم مربوط به قلمرو درونی معانی انسانی است (اشمیت، ۱۳۹۵، ص ۵۹-۹۳). در مجموع دیلتای سه خصوصیت را برای GW برمی‌شمرد: اول آنکه، علوم توصیفی-تاریخی هستند؛ دوم آنکه، تعمیم نظری وقایع جزئی

1. master

2. empirical method

هستند؛ سوم آنکه، قدرت ارزش‌داوری و ارائه راهکارهای عملی دارند.

به باور گادامر، ديلتای از قید و بند باورهای سنتی به معرفت‌شناسی رها نشد. با وجود آنکه او آگاهی را نسبت جزء-کل در امر حاضر زنده با تجربه زیسته^۱ می‌نامد، اما نتوانست آن را با واقعیات تاریخی پیوند بزند (اشمیت، ۱۳۹۵، ص ۵۹-۹۳)؛ زیرا واقعیات تاریخی بزرگ در جامعه همیشه هر تجربه زندگی را از پیش رقم می‌زنند. به این ترتیب، اتوبیوگرافی و تأمل در خویشتن که ديلتای آنها را بسیار مهم می‌شمرد، پایه و اساس محکمی برای هرمنوتیک نیستند؛ زیرا به این شکل دوباره به یک تاریخ شخصی می‌رسیم. در حقیقت تاریخ متعلق به ما نیست، این ما هستیم که متعلق به تاریخ هستیم. پیش از اینکه ما خود را در تأمل در خویشتن بیابیم، ابتدائاً خود را در خانواده یا جامعه یافته‌ایم. بنابراین، تأکید بر سوژکتیویته، در اصل نگرستن در آینه‌ای است که ما را معوج می‌نمایاند. ديلتای با وجود اینکه تجربه‌گرایان انگلیسی را به واسطه نداشتن دید تاریخی تخطئه می‌کند (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۳۴۱)، اما به باور گادامر مانند دیگر هم‌نسلانش در سیطره پوزیتیویسم بود و به دنبال GW عینی می‌گشت. بنابراین، گادامر بر این باور است که ديلتای در دست و پا کردن روشی مستقل برای GW در مقابل NW موفق نبوده است؛ زیرا تلاش می‌کرد تا هرمنوتیک تاریخی را به شاخه‌ای از روان‌شناسی تبدیل کند.

هم‌خانواده شدن GW و NW الهام‌بخش ديلتای بود. برای تأمل در نسب این دو و تمایز افکندن میانشان که به شکل گرفتن فلسفه علوم انسانی یا همان wissenschaftentheorie انجامید، گادامر GW را از جهت دیگری مورد ملاحظه قرار داد که وجهه‌ای نو و بدیل به آن بخشید. همان‌طور که پیشتر هم اشاره شد، هنر جزئی از geiswissenschaft محسوب نمی‌شود^۴ و واژه آلمانی kunst معادل هنر است. geiswissenschaft از تولید معرفت حکایت دارد، در حالی که واژه Kunst از konen می‌آید که به معنای «توانایی برای خلق چیزی» است (آریان‌پور، ۱۳۸۶). به همین دلیل، هنر در آلمانی از جنس معرفت نبود و از این دیدگاه می‌توان موضع کانت را در مورد امر زیباشناختی بهتر درک کرد: «قرار دادن یک مثال یا مصداق ذیل یک قاعده معرفت ما را نسبت به آن قاعده افزایش نمی‌دهد یا بهبود نمی‌بخشد. گفتن اینکه "این گل سرخ است" چیزی به

۱. ديلتای بر این نکته تأکید می‌کند که آنچه وحد حضور را در جریان زمان شکل می‌دهد، چون واجد معنای یکپارچه‌ای است، کوچک‌ترین واحدی است که به‌عنوان تجربه زیسته قابل تعریف است.

2. erlebnis

۳. پس داعیه ورسون آلمانی این بود که GW و NW به‌طور مبنایی با هم فرق دارند، در حالی که در زبان انگلیسی این تمایز به این شکل وجود ندارد (Brotz, 1975).

۴. این برخلاف humanities یعنی معادل انگلیسی علوم انسانی است که هنر را هم شامل می‌شود. در زبان فراسی هم علوم انسانی و هنر متمایز هستند.

معرفت ما از گل‌های سرخ یا حتی به معرفت ما از مفهوم کلی گل نمی‌افزاید» (وانسهایمر، ۱۳۸۱، ص ۷۱-۷۶؛ گادامر، ۱۹۸۹، ص ۳۷-۴۷).

گادامر نقد سوم کانت را نقطه شروع کتاب حقیقت و روش قرار می‌دهد. او اشاره می‌کند که پی‌ریزی مطالعه تاریخ به نحو فلسفی مستلزم نقد عقل محض یا حتی نقد عقل تاریخی نیست، بلکه مستلزم نقد حکم زیباشناسانه است؛ حکمی که مبنای نقد سوم کانت قرار گرفت. گادامر، برخلاف کانت، نشان می‌دهد که زیباشناسی می‌تواند مولد معرفتی باشد؛ البته نه معرفت به معنای به دست دادن قواعد عام، بلکه معرفت نمونه‌وار (وانسهایمر، ۱۳۸۱، ص ۷۱-۷۶). امر جزئی تاریخی فرصتی برای افزایش معرفت فراهم می‌آورد، دقیقاً تا آنجایی که همانند امر زیبا، نمی‌توان آن را در ذیل مفاهیم ثابتی که از پیش مشخص شده است، گنجانده (همان، ص ۸۷). به این ترتیب، می‌توان به دومین دستاورد GW در تفکر آلمانی اشاره کرد. در آلمانی هنر در زمره GW نبود و به‌عنوان نوعی wissenschaft هم تلقی نمی‌شد، پس پرسش نسبت میان علوم انسانی و هنر و به‌کارگیری زیباشناسی به‌عنوان نوعی فهم معرفت‌بخش به مسئله مهمی در فلسفه علوم انسانی، به ویژه در آثار هایدگر و گادامر، تبدیل شد.

زبان در جهان انگلیسی‌Geisteswissenschaften

تأمل در GW در جهان انگلیسی‌زبان لاجرم با این پرسش آغاز می‌شود که معادل انگلیسی این واژه چه باید باشد. این پرسش از آن حیث دارای اهمیت است که moral science که صد و اندی سال پیش در انگلیسی متداول بود و GW به‌عنوان معادل آلمانی آن برگزیده شد، از رونق افتاده بود (اندرسون، ۲۰۰۳). این مشکل را مترجم کتاب مقدمه‌ای بر علوم انسانی ديلتای دریافته است و اشاره می‌کند که منظور ديلتای از GW هم humanities است و هم social sciences (ديلتای، ۱۹۸۸، ص ۵۶). نکته جالب توجه آن است که ابتدا کتاب حقیقت و روش گادامر در سال ۱۹۷۵ به زبان انگلیسی ترجمه شد و مجموعه کتاب‌های ديلتای، با یک دهه فاصله از سال ۱۹۸۸، به انگلیسی برگردانده شدند. وانسهایمر مترجم کتاب حقیقت و روش هم در مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته است، به نکته مشابهی اشاره می‌کند. او بیان می‌کند که Wissenschaft در آلمانی به معرفتی جامع، کامل و نظام‌مند اطلاق می‌شود که بر پایه آگاهی خردورزانه بنا شده باشد. در ترجمه انگلیسی به نظر می‌رسد گادامر همه آنچه در انگلیسی science نامیده می‌شود را با تمام

۱. در زبان انگلیسی شامل ادبیات، تاریخ، فلسفه، الهیات و هنر می‌شود.

۲. در زبان انگلیسی شامل جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی و علوم سیاسی می‌شود.

آنچه humanities نامیده می‌شود، رو در روی هم قرار می‌دهد، اما چنین طنینی در زبان آلمانی وجود ندارد؛ زیرا GW و NW هر دو پسوند Wissenschaft دارند و هم‌خانواده هستند. وانسهایم Human Sciences را به‌عنوان معادل GW به کار می‌برد. تا پیش از این، واژه Human sciences به‌عنوان معادل des sciences humintes در آثار ژاک دریدا استفاده می‌شد، که کتابش برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶ به انگلیسی برگردانده شد. وانسهایم در مقدمه ترجمه‌اش به این نکته اشاره می‌کند که حتی مراد گادامر از GW چیزی نیست که اکنون پس از جنبش‌های فرانسوی ساختارگرایی و پساساختارگرایی des sciences humaines یا human sciences خوانده می‌شود و بیشتر به علوم اجتماعی (SS) نزدیک است. به این ترتیب، بر ما روشن می‌شود که آشنایی اولیه خوانندگان انگلیسی‌زبان با دیلتای در پرتو گادامر است و شاید متأثر از فیلسوفان پست‌مدرن فرانسوی که آنها به نوعی هم متأثر از فلسفه علوم انسانی آلمانی بودند.

اما به هر رو، در ترجمه انگلیسی حقیقت و روش، وانسهایم از واژه human sciences به جای GW استفاده کرد. مترجمان کتاب دیلتای هم از همین واژه بهره گرفتند، اما ریچمن در کتابش با عنوان دیلتای پیشتاز مطالعات انسانی به جای GW از human studies استفاده کرد (ریچمن، ۱۹۷۹). در مراجعه به اکثر فرهنگ‌های معتبر زبان انگلیسی مدخلی به‌عنوان human sciences وجود ندارد، اما دایرة المعارف فلسفی استنفورد آن را متسامحاً به جای Humanities و science social به کار می‌برد. اما وقتی به سیر تطور human sciences نگاه می‌کنیم، بیشتر ارجاعات به این واژه در متون مربوط بحث‌های دیلتای است، بنابراین، به نظر می‌رسد این واژه غالباً به‌عنوان معادل GW به کار رفته است. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که HS در اصل گزیده‌برداری از GW باشد و به همین دلیل در زبان انگلیسی کلمه پرتواتر و متداولی نیست. برای نمونه، با جستجویی ساده در سایت گوگل می‌توان تواتر کلمات را یافت و تواتر کلمه خود نشان می‌دهد که در جهان انگلیسی‌زبان، HS چه اندازه رایج است. تعداد مدخلی که برای HS نشان داده شد ۸۰۰ هزار بود که در مقایسه با کلیدواژه Humanities که تعداد آن به ۱۱۱ میلیون مدخل می‌رسید، خود به خوبی گویای چندان رایج نبودن آن است. به هر رو، اگر HS را به‌عنوان ترجمه تحت‌اللفظی GW بپذیریم (چیزی شبیه ترجمه سیب‌زمینی به فارسی!) HS در جهان انگلیسی‌زبان طنین دیگری هم دارد که از این مفهوم به غایت دور است و فهم آن را دشوارتر می‌کند. دانشگاه آکسفورد، HS را مطالعه علمی انسان به‌عنوان جانوری زیستی، اجتماعی، فرهنگی تعریف کرده

است. در این رشته، از یک سو، بوم‌شناسی^۱ و زیست‌شناسی تدریس می‌شود و از سوی دیگر، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی. هدف این مطالعات بین رشته‌ای، که در سال ۱۹۶۹ تأسیس شده است، فهم مهم‌ترین چالش‌های فراروی جوامع معاصر است؛ مباحث اصلی در این حوزه تکامل انسان، رفتار انسان، ژنتیک مولکولی و جمعیتی، رشد جمعیت، سالمندی، تنوع نژادی و فرهنگی و تعامل انسان با محیط مانند بیماری و تغذیه است.^۲

اما جنبه دیگری از جایگاه GW در انگلیسی را ینس هویروپ^۳ تشریح کرده است. او در مقدمه کتابش که مجموعه درس‌هایی با عنوان نظریه علوم انسانی^۴ است اشاره می‌کند که تعبیر نظریه علوم انسانی به کلی در جهان انگلیسی‌زبان نامفهوم و غریب است. او به سنت آلمانی GW اشاره می‌کند تا نشان دهد که این پرسش از کجا آمده است: یکی تفاوت در معنای Wissenschaft و science است که پیش از این هم بدان اشاره شد و معنای science بسیار محدودتر از معنای Wissenschaft است؛ به بیان دیگر، در جهان انگلیسی زبان science معادل Natural Science است، در حالی که واژه آلمانی ناظر به هر نوع معرفت نظام‌مند و مدرسی^۵ است (هویروپ، ۲۰۰۰)؛ دوم آنکه، نظریه علم در انگلیسی برای علوم تجربی استفاده می‌شود در حالی که wissenschaftstheorie (تئوری علم) بسیار فراتر از آن است و به هر معرفتی اطلاق می‌شود (صادق‌زاده، ۲۰۱۵، ص ۷۸۹).

اما نکته دیگری را هم باید مورد مذاقه قرار داد که به تفاوت GW و H برمی‌گردد. اگر تئوری علوم انسانی به شیوه آلمانی آن فهم شود، GW و NW باید ویژگی‌های مشترکی داشته باشند، اگر نه لزوماً در همه ابعاد. این بدان جهت لازم است که هر دو wissenschaft هستند و این همان نکته‌ای بود که در مورد فهم دیلتای از این دو حوزه هم بدان اشاره شد. اما اگر منظور از علوم انسانی همان Humanities انگلیسی باشد، آن وقت، همان‌گونه که بیان شد، Humanities و Science از یک خانواده نیستند و یکسره با هم متفاوتند و از این‌رو، پرسش از شباهت و ربط و نسبت آنها بی‌وجه خواهد بود. اما با این همه، نویسنده اذعان دارد که در هر دو جهان زبانی، علوم انسانی (H یا GW) فقط معرفت نیست، بلکه گونه‌ای پراکتیس اجتماعی هم محسوب می‌شود که این وجه به

1. ecology

2. <https://www.ox.ac.uk/admissions/undergraduate/courses-listing/human-sciences?wssl=1>

3. Human sciences rephrasing through history and philosophy

4. Theory of humanities

5. scholar

6. Theory of science

7. empirical sciences

ویژه در آرای گادامر برجسته است. به هر رو، مطلبی که نویسنده آن را بسیار پررنگ می‌کند این است که نباید Humanities را معادل sciences concerned human being بدانیم (هویروپ، ۲۰۰۰).

اما پیش از آنکه بیشتر در مورد ربط و نسبت علوم انسانی و علوم طبیعی در جهان انگلیسی سخن بگوییم، ناگزیریم از اینکه مرزهای میان سه حوزه را با هم روشن کنیم: علوم طبیعی (NS)، علوم اجتماعی (SS) و علوم انسانی (H).^۱ NS شامل فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی است در حالی که روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد در زمره SS هستند. H به دو معنا به کار می‌رود؛ یکی به معنای زبان و ادبیات روم و یونان که به آن Classics هم می‌گویند و دیگری، شاخه‌ای از معرفت که شامل فلسفه، ادبیات، تاریخ و هنر می‌شود و به آن Liberal arts هم اطلاق می‌شود. طنین واژه humanities که در اصل جمع واژه humanity است و نشانی از انسانیت و خصائل انسانی را دارد، نباید فراموش کرد، طنینی که در واژه آلمانی کمتر به گوش می‌رسد. جروم کیگان در کتاب سه فرهنگ: علوم طبیعی، علوم اجتماعی و علوم انسانی در قرن ۲۱ تلاش می‌کند تا با ۹ معیار میان NS، SS و H تمایز بگذارد. این نه معیار به این شرح هستند: (نگاه کنید به جدول ۱)

معیار اول در مورد پرسش‌هایی است که هر علم در بادی امر می‌پرسد و اینکه به چه میزان به پیش‌بینی، تبیین و توصیف پدیده‌ها التفات دارد. به بیان دیگر، هر کدام از این سه حوزه معرفتی در بادی امر چقدر به اینکه بتوانند امری را پیش‌بینی کنند، التفات دارند؟ معیار دوم آنکه، جنس شواهدی که استنتاج براساس آنها صورت می‌گیرد کدام است و تا چه میزان کنترل بر شرایطی که شواهد از آنها به دست می‌آید وجود دارد؟ به بیان دیگر، هر کدام از این سه حوزه معرفتی، شواهد خود را براساس چه شرایطی به دست می‌آورند؟ آیا شرایط کنترل شده است یا پژوهشگران کنترلی بر شرایط ندارند؟ معیار سوم آنکه، چه واژگانی برای گزارش یافته‌ها به کار گرفته می‌شود و تا چه میزان یافته‌ها به زمینه‌ای^۲ که از آن برخاسته‌اند، وابسته هستند؟ تا چه میزان نتایج به دست آمده وابسته به زمینه است و آیا پژوهشگران راهکارهایی دارند که با گذر از زمینه نتایج را تعمیم دهند؟ معیار چهارم آنکه، پژوهش تا چه میزان متأثر از عوامل تاریخی است؟ به بیان دیگر، یافته‌هایی که به دست آمده است تا چه میزان به تاریخ و شرایط تاریخی گره خورده است؟ معیار پنجم آنکه، اخلاق تا چه اندازه در پژوهش آن نقش

۱. این مطلب را بار دیگر باید عنوان کرد که human sciences در اصل کلمه متداولی در زبان انگلیسی نیست و ترجمه آلمانی-فرانسوی محسوب می‌شود، بنابراین در این تبیین جایی ندارد.

2. The three cultures: Natural sciences, social sciences and, humanities in 21st century

3. context

دارد؟ آیا پژوهش در آن حوزه مستلزم رعایت اخلاق است یا اصلاً چنین دل‌مشغولی‌ای وجود ندارد؟ معیار ششم آنکه، منابع مالی در انجام پژوهش تا چه اندازه دخیل هستند؟ پژوهشگر یا پژوهشگران برای انجام دادن پژوهش خود تا چه میزان به منابع مالی وابستگی دارند؟ معیار هفتم آنکه، احتمال اینکه پژوهشگری به تنهایی بتواند کار پژوهش را انجام دهد، چقدر است؟ آیا پژوهشگر برای انجام پژوهش خود نیاز به کار گروهی دارد یا انجام پژوهش به شکل انفرادی میسر است؟ معیار هشتم آنکه، برای پژوهش تا چه میزان مشارکت ملی مورد نیاز است؟ به بیان دیگر، آیا برای انجام پژوهش نیاز به هماهنگی منابع و سیاست‌گذاری‌ها در سطح ملی وجود دارد؟ و نهایتاً معیار نهم آنکه، معیارهایی که با آن جامعه علمی آن را کاری ارزشمند تلقی می‌کند، چیست؟ به دیگر سخن، پژوهش باید به چه شکلی ارائه شود تا در نظر جامعه علمی مرتبط مقبول افتد؟ در ادامه در جدول این تمایزها و تفاوت‌ها به تفصیل توضیح داده شده است.

جدول ۱: تفاوت‌های علوم طبیعی، علوم اجتماعی و علوم انسانی از دیدگاه جروم کیگن

علوم طبیعی (NS)	علوم اجتماعی (SS)	علوم انسانی (H)	
پیش‌بینی و تبیین تمام پدیده‌های طبیعی	پیش‌بینی و تبیین رفتارها در سطوح روان‌شناختی و جامعه‌شناختی	فهم واکنش‌های آدمی به وقایع و فهم معنای تجربان انسانی در بستر تاریخ، فرهنگ و زندگی	معیار اول
مشاهدات تجربی کاملاً کنترل شده	رفتار کلامی و غیر کلامی تحت شرایط مشخص که چندان کنترل‌پذیر نیست.	متون و رفتارهای آدمی در حداقل کنترل	معیار دوم
تبیین ریاضی مقولات فیزیکی، شیمیایی، زیستی و تعمیم آنها	تبیین رفتارهای فردی و جمعی با لحاظ کردن محدودیت‌های تعمیم	وابستگی تام به شرایط و بستر	معیار سوم
حداقل	متوسط	شدید	معیار چهارم
کم	زیاد	زیاد	معیار پنجم
بسیار وابسته	وابستگی متوسط	نسبتاً غیر وابسته	معیار ششم
گروه تحقیقاتی بزرگ یا کوچک	گروه تحقیقاتی کوچک یا انفرادی	انفرادی	معیار هفتم
زیاد	متوسط	کم	معیار هشتم
نتایج باید براساس شواهد به دست آمده از ماشین‌ها باشند و با ریاضی توصیف شوند.	نتایج با تئوری‌هایی که رفتار انسانی را توصیف می‌کنند منطبق باشند.	بحث مستدل و دروناً سازگار با نثر آراسته و موقر	معیار نهم

در جهان انگلیسی‌زبان شاید امروزه بهترین راه برای فهم humanities آن است که آن را یکسره مستقل از علم تصور کنیم. در عرف متداول علمی علوم اجتماعی را از لحاظ روش‌شناسی به

۱. مراد از نیاز به منبع مالی در اینجا نه ارتزاق پژوهشگر، بلکه توجه به این نکته است که آیا پژوهش مورد نظر می‌تواند بدون حمایت مالی صورت پذیرد. مثلاً نگاه کنید به شتاب‌دهنده هسته‌ای در سرن سوئیس که نیاز به حمایت مالی بین‌المللی دارد.

2. Conventional scholarly common sense

علوم طبیعی نزدیک‌تر می‌دانند، در حالی که humanities اصولاً غیر علمی (غیر تجربی) است (کاگان، ۲۰۰۹) و همان‌طور که به روشنی پیداست این با مفهوم GW بسیار فاصله دارد.

سیر تطور تاریخی GW

حالا که سیر تاریخی GW در جهان انگلیسی‌زبان تشریح شد، باید به این معنا بازگشت که GW در جهان آلمانی‌زبان، آن‌طور که ديلتای صورت‌بندی کرد، متوقف نشده است، بلکه تطوری تاریخی داشته است و نباید از آن تلقی مفهومی صلب و ایستا بشود. گادامر سیر تاریخی GW را به خوبی ترسیم می‌کند. او نشان می‌دهد، چگونه چیزی که GW romantic و classical historical GW می‌خواند تحت تأثیر روش علمی آنگلوآمریکن و فلسفه تحلیلی به سمت آماری شدن و منطق صوری رفته است. رشته‌هایی مانند روان‌شناسی و جامعه‌شناسی که به علوم طبیعی نزدیک‌تر شدند و به تعبیر دیگر تجربی محسوب می‌شوند، از زمره GW خارج شده‌اند، به گمان گادامر انسان‌شناسی و روان‌شناسی اکنون در زمره NW هستند (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۶۶۹).

با نگاهی به برنامه درسی دانشگاه آزاد برلین GW^۱ رشته‌هایی مانند فلسفه، مطالعات یونانی و لاتین، ادبیات تطبیقی و ادبیات را شامل می‌شود. پس همان‌طور که پیداست GW به تدریج بیشتر رنگ و بوی غیر تجربی گرفته است. دانشگاه‌های آلمانی GW را به رشته‌های جزئی‌تری با مرزهای نامشخص و غیر دقیق تفکیک کرده‌اند و به همین دلیل کاربردهای عجیب و گاه متضاد از این واژه می‌بینیم که هنوز هم در جامعه آکادمیک آلمان محل مجادله است (رینالتر و برنر، ۲۰۱۱). اما هنوز هم در مفهوم واژه GW هم‌نوایی کامل به چشم نمی‌خورد. واژه GW گاه به معنای non-empirical science یا علوم غیر تجربی به کار گرفته می‌شود که به این ترتیب، Social Sciences از شمول آن خارج می‌شود. اما از حیث روش‌شناسی موضوع برعکس است؛ به این معنی که فلسفه در دایره GW نمی‌گنجد و GW دربرگیرنده تاریخ و فیلولوژی - که با داده‌های تجربی مثل مدارک، کتب و گفتار سروکار دارند - در کنار علوم اجتماعی و روان‌شناسی - که بیشتر جنبه تجربی دارند - است که هدف آن فهم اعمال و رفتارهای انسان است. به هر رو،

1. Kagan

2. anthropology

3. Freie Universität Berlin

۴. در اینجا مراد از غیر تجربی این است که بیشتر به سمت و سوی فلسفی جهت‌گیری داشت.

5. empiric

6. verstehen

جهان انگلیسی‌زبان که با ترجمه Human Sciences مواجه می‌شود نمی‌تواند چنین دیالکتیکی را که در این مفهوم وجود دارد درک کند.

از سال ۱۹۸۱، طبقه‌بندی جدیدی از علوم ارائه شده است که بر مبنای آن، علوم به دو دسته علوم طبیعی (NW) و علوم فرهنگی یا Kulturwissenschaft (KW) تقسیم می‌شود: NW شامل فیزیک، شیمی، نجوم و زیست‌شناسی می‌شود. KW دو بخش است: بخش اول GW -علوم تاریخی، الهیات، زبان‌شناسی و زیباشناسی- و بخش دیگر علوم اجتماعی و اقتصاد است (همان). اما باید توجه داشت که مجادله درباره این طبقه‌بندی میان متفکران آلمانی هنوز ادامه دارد؛ آن‌چنان که در کنفرانسی با عنوان GW به سال ۱۹۹۱، دو نظریه در این زمینه مطرح شد: طرفداران یکی از این نظریه‌ها بر این باور بودند که GW چاره‌ای ندارد که خود را به عنوان علم مطرح کند و طرفداران نظریه مخالف عقیده داشتند که GW حافظ سنت است و در این عصر حاضر که همه امور مغلوب جریان مدرن شدن است،^۱ GW همچون سدی است تا بتوانیم برابر این جریان مدرنیته تاب بیاوریم (همان).

تولد مطالعات بین رشته‌ای در جهان انگلیسی‌زبان و تأثیر آن بر جهان آلمانی‌زبان

مطالعات بین رشته‌ای مفهومی است که در سنت انگلیسی-فرانسوی شکل گرفت. این رویکرد این پیش‌فرض را در دل خود نهفته دارد که رشته‌ها موجودیت‌های مستقلی دارند، اما روش‌های علمی در آنها یکسان است؛ به همین دلیل در بستری میان‌رشته‌ای می‌توانند با هم به تعامل بپردازند. چند رخداد در شکل‌گیری رویکرد بین رشته‌ای دخیل بود؛ اول آنکه، علم شتابان به سمت تخصص‌گرایی می‌رفت و این رویکرد در اصل واکنشی بود به این تخصص‌گرایی مفرط؛ دوم آنکه، نظریه سیستم‌ها در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی کم‌کم با اقبال روبه‌رو شده بود و این نظریه چارچوب نظری‌ای را فراهم می‌کرد که میان‌رشته‌ای در آن میسر می‌شد و تنوع نظریه‌ها و پارادایم‌ها به عنوان ناسازگاری تلقی نمی‌شد. به اینها بیفزایید جو آنارشیبستی‌ای که بر اروپا، مخصوصاً فرانسه دهه ۶۰، حاکم بود که عصیان علیه همه سنت‌های نهاده شده در جامعه بود که رشته‌های دانشگاهی هم یکی از مهم‌ترین نمادهای آن به شمار می‌رفت. سیر تاریخی مطالعات میان‌رشته‌ای خود نمایانگر بستری است که این تفکر در آن نصبح گرفته است. با مطرح شدن این رویکرد در دهه ۶۰ و تأسیس رشته‌های میان‌رشته‌ای نه تنها حرکتی به سمت نوعی کل‌نگری رخ نداد، بلکه برعکس

۱. در آخرین ویرایش فرهنگ Duden واژه GW را شاخه‌هایی از W می‌داند که به مطالعه فرهنگ و زندگی معنوی (Geistesleben) می‌پردازند، معرفی می‌کند.

تخصص‌گرایی تشدید شد. جفری بنینگتون این را به خوبی در واژه interdisciplinary ردیابی کرده است. inter در انگلیسی کاربردی دوگانه و مبهم دارد، از یک سو، در واژه‌هایی مانند inter-national به معنای بین کشورها یا همان بین‌المللی است، اما inter طنین دیگری هم دارد که به معنای فصل و انفصال است مثل واژه interval و intercalate (موران، ۲۰۰۲). گویی در این بستر تاریخی که اصل بر تمایز و demarcation علم از غیر علم بوده است، حتی رویکرد بین رشته‌ای هم به همان مسیری می‌رود که بیشتر نشان از انفصال دارد تا اتصال و خود دوباره مشکلی را که برای حل آن پیشنهاد شده بود، بازتولید می‌کند.

به نظر می‌رسد چند دلیل وجود دارد که بحث مطالعه بین رشته‌ای در آلمان شکل نگرفت. اول آنکه، تعریف آلمانی‌ها از علم یا همان Wissenschaften به قدری وسیع بود که همه معرفت‌ها را در خود جای می‌داد. بنابراین، عملاً این تنگ‌نظری علمی که در واژه science انگلیسی-فرانسوی بود، در آلمانی وجود نداشت. از سوی دیگر، چون آلمانی‌ها اصولاً به استقلال این دو نوع دانش، یعنی GW و NW، باور داشتند، سخن گفتن از پیوند میان رشته‌ها محلی از اعراب نداشت. در آلمانی معادل میان‌رشته‌گی واژه inter-disciplinare است که از خاستگاه آن سنت انگلیسی-فرانسوی اخذ شده است. این نکته از آن جهت اهمیت دارد که در آلمانی واژه‌ای که از زبان دیگری اخذ می‌شود به همان شکل به کار می‌رود و حتی تلفظش هم به همان شکل حفظ می‌شود.^۳

اما با اینکه مفهوم میان‌رشته‌گی در جهان آلمانی‌زبان نصیح نگرفته است، به نظر می‌رسد کم‌کم فضای فکری آلمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. همان‌طور که اشاره شد، GW در میان متفکران آلمانی‌زبان هنوز محل بحث است و تشتت در کاربرد آن سبب شد که دانشگاهیان آلمان گرد هم آیند تا مانیفستی برای GW تدارک ببینند. آنها تعبیر فعلی GW را ناکارآمد می‌دانند و تلاش دارند با اجماع در مورد تعریف آن به جمع‌بندی برسند. ابتدائاً مطلبی که رخ می‌نماید، این است که آنها GW را اعم از SS و NS می‌دانند. پیشنهاد آنها این است که برای انجام تحقیقات جامع و یکپارچه، افزون بر SS و NS، نیاز به GW هم داریم و این تعامل باید در بستر مطالعات میان‌رشته‌ای صورت پذیرد. دو نکته در اینجا هست که باید بر آن تأکید شود. اول آنکه، این تعبیر به صورت‌بندی انگلیسی H-SS-NS بسیار نزدیک است پس به نظر می‌آید که میراث GW کم‌کم به دست فراموشی سپرده می‌شود. این

1. Moran

۲. در آلمانی رشته را fach می‌گویند و discipline واژه‌ای آلمانی نیست.

۳. توجه به این نکته لازم به نظر می‌رسد که در آلمانی این واژه دقیقاً مشابه واژه در انگلیسی است و این خود نشان از وارداتی بودن این واژه دارد.

معنا را گادامر هم در پس‌گفتار کتاب حقیقت و روش، وقتی در پی افکندن تمایز GW و NW است، نشان می‌دهد. او وقتی از NW یاد می‌کند، از فیزیک ذرات مثال می‌آورد یا به روان‌شناسی و جامعه‌شناسی اشاره می‌کند، اما وقتی به GW اشاره می‌کند، از علم تاریخ مثال می‌آورد که بر پایه شواهد و مدارک مطالعه می‌کند و این‌گونه از فحوای کلام برمی‌آید که فلسفه از دایره GW بیرون است. به نظر می‌رسد که جهان آلمانی‌زبان در تعامل با جهان انگلیسی‌زبان دچار تطوراتی شده است که یکی در مرزبندی علوم است و دیگری در بهره‌گرفتن از مفهوم مطالعات میان‌رشته‌ای برای سر و سامان دادن به وضعیت GW (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۵۵۵).

جمع‌بندی

در این مقاله به سیر علوم انسانی و ربط و نسبت با علوم طبیعی، در دو جهان آلمانی‌زبان و انگلیسی‌زبان، پرداخته شد. برخلاف تصور جهان انگلیسی‌زبان از علوم انسانی، که در پی تأسیس علمی انسانی با روش علوم طبیعی بود، جهان آلمانی‌زبان در تلاش برای تعریف علوم انسانی به‌عنوان علمی مستقل و متمایز از علوم طبیعی بود که هم در موضوعات و هم در روش‌اش تفاوت ماهوی دارد. تلاش‌های دیلتای و گادامر برای تشخیص بخشیدن به علوم انسانی میراثی بر جای گذاشته که در فلسفه علوم انسانی به جای مانده است. پرسش نسبت میان علوم انسانی و علوم طبیعی در جهان انگلیسی‌زبان پرسشی جدی و مطرح نبود. در زبان انگلیسی science را معادل natural science مانند فیزیک و شیمی به کار می‌برند و humanities که معادل علوم انسانی بود از خانواده science محسوب نمی‌شد. پس پرسش از ربط و نسبت علوم انسانی و علوم طبیعی بی‌وجه بود. اما همان‌طور که اشاره شد GW به همان تعبیر دیلتای در جهان آلمانی‌زبان دیگر موجود نیست، ولی هنوز مجادلات زیادی پیرامون آن وجود دارد. به نظر می‌رسد با نفوذ فلسفه علم آنگلو-آمریکن در جهان آلمانی GW اندک اندک می‌رود که به سه‌گانه NS-SS-H نزدیک شود و پیشنهاد رویکرد بین‌رشته‌ای برای سامان دادن به GW هم یکی از دلایل این امر است.

تنش میان معادل‌های این دو واژه در دو زبان و سیری که با ترجمه MS به آلمانی آغاز و با ترجمه GW به انگلیسی، خود را به غایت امری هرمنوتیکی به ما می‌نمایاند که به قول گادامر ناشی از دشواری یا اختلال در فهم است. نوشتار حاضر در پی آن نبود که نشان دهد معادل GW یا سپس برگردان آن به انگلیسی حاصل نوعی بدفهمی است، بلکه برجسته کردن این امر بود که فهم هر واژه در بستر سنتی که در آن شکل گرفته است رقم می‌خورد.

در اینجا بصیرت‌های گادامر درباره ترجمه می‌تواند به فهم این مطلب مدد رساند. «هرجا که ترجمه ضروری است، شکاف میان روح کلام اصلی و برگردان آن را باید پذیرفت». [بدین ترتیب] ترجمه به واسطه شیوه‌ای که مترجم متن را می‌فهمد، هدایت می‌شود. [و در نتیجه] ترجمه تأویل است و نه یک بازتولید صرف. الزام به وفاداری ترجمه به متن اصلی نمی‌تواند شکاف بنیادین دو زبان را نادیده انگارد. [و] هرجا ترجمه ضروری است شکاف میان روح اصلی کلام و برگردان آن را باید پذیرفت (گادامر، ۱۳۷۹، ص ۲۰۴-۲۰۷). به این شکل در این گفتار، گادامر به روشنی نشان می‌دهد که چگونه ترجمه GW از MS و مجدداً ترجمه GW از آلمانی به HS در انگلیسی بازسازی فرایند ذهنی نویسنده نیست، بلکه بازآفرینی متن است که به واسطه شیوه‌ای که مترجم متن را آن را می‌فهمد. به بیان دیگر، ترجمه همان فهم است و به همین دلیل همواره متون ترجمه شده از متن اصلی روان‌ترند به همین دلیل ترجمه وفادار به متن نمی‌تواند شکاف میان دو زبان را نادیده انگارد و هرگاه در ترجمه بخواهیم بر جنبه‌ای تأکید کنیم، جنبه‌های دیگر یا بی‌اهمیت خواهد شد یا یکسره نادیده گرفته می‌شوند (گادامر، ۱۳۷۹، ص ۲۰۶-۲۰۷). به همین دلیل، GW را باید در زمینه و زمانه ایدئالیسم و مکتب تاریخی سنت تفکر آلمانی فهمید و تجربه‌گرایی که سنت تفکر در جهان انگلیسی زبان فهم از HS را رقم می‌زند. این مقاله با پرسش از چیستی علوم انسانی آغاز شد و برای پاسخ دادن به بنیان‌های این علم و فلسفه علوم انسانی نظر کرد. پرسش از تلقی ما از واژه علم و طنینی که در زبان ما دارد، تفاوت‌هایی که با معادل‌های آلمانی و انگلیسی خود دارد و تمایزی که ما میان علوم انسانی و علوم طبیعی می‌افکنیم، پرسش‌های پیش رو هستند. تمهیداتی که در این مقاله عرضه شد و چارچوبی که فراهم آمد می‌توان برای فهم آنچه ما علوم انسانی می‌خوانیم، به کار گرفته شود که این راهی می‌گشاید برای پژوهش‌های آینده.

منابع

۱. آریان‌پور، اشرف (۱۳۸۶)، فرهنگ دانشگاهی آلمانی-فارسی، تهران: کتاب فرس.
۲. اشمیت، لارنس کندی (۱۳۹۵)، جنبش‌های فکری دوران جدید-هرمنوتیک، مترجم: علیرضا حسن‌پور، تهران: نقش و نگار.
۳. پینکارد، تری پی. (۱۳۹۴)، فلسفه آلمانی: ۱۷۶۰-۱۸۶۰ میراث ایده‌آلیسم، مترجم: ندا قطرویی، تهران: نشر ققنوس.
۴. سینربرینک، رابرت (۱۳۹۵)، شناخت هگل‌گرایی، مترجم: مهدی بهرامی، تهران: نشر لاهیتا.
۵. گادامر، هانس گئورگ (۱۳۹۰)، آغاز فلسفه، مترجم: عزت‌اله فولادوند، تهران: انتشارات هرمس.
۶. _____ (۱۳۷۹)، همگانیت مسئله هرمنوتیک، در هرمنوتیک مدرن، مترجم: بابک احمدی و همکاران، تهران: نشر مرکز.
۷. _____ (۱۳۷۹)، زبان به مثابه میانجی تجربه هرمنوتیکی، در هرمنوتیک مدرن، مترجم: بابک احمدی و همکاران، تهران: نشر مرکز.
۸. وانسهایمر، جونل (۱۳۸۱)، هرمنوتیک فلسفی و نظریه ادبی، مترجم: مسعود علیا، تهران: انتشارات ققنوس.
9. Anderson, R. L. (2003), The debate over the Geisteswissenschaften in German philosophy in ed, Baldwin, T. (2003) *The Cambridge history of philosophy 1870-1945*, Cambridge University press.
10. Brotz, H. (1975), Epistemological problems of the human sciences, *Graduate Faculty Philosophy Journal*, pp. 8-52.
11. Dilthey, W. (1988), *Introduction to the Human Sciences*, trans, By R. A. Makkreel and F Rodi, Princeton University Press.
12. Figal, G.(2010), *Objectivity: The Hermeneutical and Philosophy*, translated by George, T, State University of New York, p. 5-49.
13. Gadamer, H. G. (1989), *Truth and Method*, 2nd rev. edn., trans. by J. Weinsheimer and D.G.Marshall, New York: Crossroad.
14. Reinalter, H; & Brenner, P. J.(2011), *Lexikon der Geisteswissenschaften: Sachbegriffe – Disziplinen – Personen*, Köln: Verlage.

15. Kagan, G. (2009), *The three cultures: Natural sciences, social sciences and, humanities in 21st century*, New York: Cambridge University Press.
16. Moran, J. (2002), *Interdisciplinarity*, London: Rutledge Press.
17. Richman, P. H. (1979), *Wilhelm Dilthey: Pioneer of the human studies*, London, University of California, pp. 58-74.
18. Hoyrup, J. (2000), *Human Science: Humanities through history and Philosophy*, New York: State University of New York.
19. Sadegh-Zadeh, K. (2015), *Handbook of analytic philosophy of medicine*, Netherlands: Springer, pp. 789-806.